

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«اللهم إلا أن يقال: إنَّ عدم ترتب جميع مقاصد المتعاقدين على عقدٍ بمجرد إنشائه مع وقوع مدلول ذلك العقد في نظر الشارع مقيداً بانضمام بعض الأمور اللاحقة»

خلاصه مطالب گذشته

مرحوم شیخ (أعلي الله مقامه شریف) در جواب از روایاتی که برای بطلان ما نحن فيه به آنها استدلال شده بود فرموده‌اند: این روایات دلالت دارد بر این که اگر بایع فضولی، قبل از آنکه این مال را از مالکش تملک کند، بخواهد یک بیع قطعی و منجز بین خودش و مشتری منعقد کند و مقصودش ترتب جميع الآثار باشد، این روایات چنین بیعی را نهی می‌کنند، اما اگر بیعی باشد که مقصود ترتب جميع آثار، قطعیت و منجز بودن بیع نباشد، اما في الجملة مدلول بیع واقع شود، ولو محتاج به این باشد که بعداً بایع تملک کند و بعد از تملک آن را اجازه کند، چنین بیعی مورد نهی روایات نیست، این خلاصه‌ی نظریه‌ی مرحوم شیخ پیرامون این روایات است.

اشکالی بر معنای شیخ (ره) از این روایات

در بحث امروز فرموده: ممکن است کسی ادعا کند که اگر مراد شارع این است که چنین بیعی مورد نهی واقع شود، این با این بیان که نهی مطلق کند سازگاری ندارد، یعنی چنین هدف و غرضی نیاز ندارد که شارع نهی مطلق کند و بفرماید: «إنما البيع بعد الإشتراء» یا «لا تبع ما ليس عندك».

به عبارت دیگر ممکن است که کسی در مقابل این حرف را بزند، که اگر آن بیعی که واقع نمی‌شود، بیع منجز است، اما وقوع اصل مدلول بیع، ولو في الجملة، ولو اینکه محتاج به اجازه باشد، بلا اشکال باشد، پس چرا ائمه (علیهم السلام) در این روایات به صورت مطلق نهی فرمودند، بلکه باید بفرمایند: اگر بدون اجازه مقصود باشد، باطل است اما اگر مع الإجازة باشد، این بیع، بیع صحیحی است.

پس این نهی به قول مطلق، با این معنایی که مرحوم شیخ (ره) در اینجا برای این روایات بیان کرده تناسبی ندارد، لذا مرحوم شیخ (ره) در این قسمت فرموده: انصاف این است که این روایات ظهور دارد در این که بایع، قبل از آن که از مالک تملک کند، اگر بیعی را با مشتری منعقد کرد، این بیع مطلقاً واقع نمی‌شود، یعنی ولو این که بعداً بایع تملک کرده و اجازه دهد.

پس تا اینجا شیخ (ره) از روایات جوابی داده و بعد دوباره از آن جواب با «اللهم إلا أن يقال» برگشته و همان نتیجه‌ای را که

مرحوم تستري و صاحب جواهر(قدس سرهما) گرفته بودند، که در اینجا ظاهر این روایات این است که بیع مطلقاً واقع نمی‌شود، نتیجه گرفته‌اند.

ذکر موهني براي اين روايات

بعد مجدداً موهني براي اين روايات ذکر کرده فرموده‌اند: اين روايات گرچه ظهور در اين معنا دارد، اما از یک جهت مورد خدشه است، که اين روايات ظهور در شمول نسبت به بیع کلي هم دارد، در بين اين پنج روايت، غير از روايت يحيي بن حجاج و روايت خالد بن حجاج، مورد سه روايت ديگر اصلاً عبارت از بیع کلي في الذمه است و دلالت دارد بر اين که اگر انسان، مالي را به عنوان کلي في الذمه بفروشد و بعد يکي از افراد آن کلي في الذمه را بخرد و به مشتري تحويل دهد، اين روايات چنين موردی را هم نهي کرده است.

مورد روايت خالد و يحيي بيع یک جنس معين در عالم خارج است، که در مال و بيع شخصي معين، مي‌پذيريم که قبل از اين که اين مال معين را مالک شوي، حق اين که اين مال را به ديگري بفروشي نداري، اما آن سه روايت ديگر در مورد بيع کلي در ذمه است، که اگر مثلاً دلال مال کلي في الذمه را بفروشد و بعد فردي از همين مال را بخرد و به مشتري تحويل دهد، اين روايات چنين موردی را مورد نهي قرار داده است، در حالي که بر طبق مذهب اماميه و شيعه چنين بيعي اشکال ندارد.

دو راه حل براي توجيه اين روايات

شيخ(ره) فرموده: در اینجا دو راه داریم؛ یک راه اين است که در اين سه روايت، که در مورد بيع کلي وارد شده و همچنين در روايت يحيي و روايت خالد، که با آن سه روايت از نظر سياق یکسانند، يعني لسان و سياقشان يکي است، منتهي روايت يحيي و خالد در مورد مال معين است و آن سه روايت ديگر در مورد مال کلي است، بگوئيم: نهي در اين روايات دلالت بر کراهت دارد و اين که امام(عليه السلام) فرمودند: قبل از اشتراء مالي را نفروشيد، اين را حمل بر کراهت کنيم.

راه دوم اين است که اين روايات را حمل بر تقيه کنيم، به دليل اين که جماعتي از علماي عامه گفته‌اند: اگر بايع یک مال کلي را بنحو حال و نقد بفروشد، يعني بگويد: صد کيلو گندم کلي را فروختم، به طوري که الان هم تسليم کنم، اما در زمان انعقاد بيع، آن مال موجود نباشد، يعني نقد فروخته، اما نياز به اين دارد که بايع به اين شهر و آن شهر رفته و یک فردش را تحصيل و براي مشتري بياورد، که جماعتي از علماي عامه چنين بيع کلي را مورد نهي قرار دادند.

در باب تقيه اگر بخواهيم روايتي را حمل بر تقيه کنيم، همين مقدار که فتوايي در ميان علماي عامه باشد، که امام(عليه السلام) از باب ضرورت، بر وفق نظريه‌ي آنها روايت، فتوي و حکمي صادر کند، اين مصحح و مسوق حمل بر تقيه است، که در اینجا هم همين طور است، چون جماعتي از علماي عامه اين بيع کلي را مورد منع قرار داده‌اند، امام(عليه السلام) هم در آن سه روايت، بيع کلي ما في الذمه را مورد منع قرار دادند.

جواب از اين راه حلها

بعد مرحوم شيخ(ره) فرموده: به نظر ما چنين وهن و موهني کافي نيست در اين که از روايت خالد و يحيي رفع يد کرده و بگوئيم: سياق روايت خالد و يحيي، هم سياق با سه روايت بيع کلي است و لذا مجموعاً به دليل آن موهني که بيان کرديم، در مقام بيان حکم واقعي نيستند و اين که نتيجه بگيريم که بيع قبل از اشتراء، ولو بيع مال شخصي بلا اشکال است. اين موهن آنقدر قدرت

ندارد، که ظاهر این دو روایتی را که در بیع شخصی وارد شده، از بین ببرد.

همچنین در آن سه روایات هم، تعلیل عامی داریم که «إنما البيع بعد الإشتراء»، که عمومیت دارد و اعم است از این که در بیع کلی باشد یا در بیع شخصی، لذا این موهن برای رفع ید از عموم این تعلیل و هم از آن دو روایتی که در مورد بیع شخصی است، کفایت نمی‌کند و خلاف انصاف است.

پس نتیجه این می‌شود که شیخ(ره) تقریباً نظر شریفشان این است که بنا بر ظاهر این روایات، باید فتوا داده و بگوییم: بر حسب این روایات بیع قبل از اشتراء باطل است.

بعد فرموده: این بطلان دو مؤید دارد؛ یکی اجماعی است که مرحوم علامه(ره) در تذکره و مختلف ادعا کرده‌اند و دیگری هم روایتی است که در اینجا بیان کرده‌اند.

تطبیق عبارت

«اللهم إلا أن يقال: إن عدم ترتب جميع مقاصد المتعاقدين على عقدٍ بمجرد إنشائه مع وقوع مدلول ذلك العقد في نظر الشارع مقيداً بانضمام بعض الأمور اللاحقة»، با این «اللهم...» خواسته‌اند از آن معنایی که برای روایت بیان کرده برگردند، که مراد از این که امام(علیه السلام) فرمودند: بیع قبل از اشتراء باطل است، یعنی به مجرد إنشاء عقد، جمیع مقاصد متعاقدين مترتب نمی‌شود و از آن طرف هم بگوییم: مدلول این عقد و اصل بیع فی الجملة در نظر شارع واقع می‌شود، در حالی که مقید به انضمام بعضی از اموری است که بعداً می‌آید.

از طرفی بگوییم: جمیع مقاصد واقع نمی‌شود، اما اصل صحت بیع، یعنی وقوع مدلول بیع در نظر شارع فی الجملة، ولو این که مقید به بعضی از امور لاحق‌ه باشد مسلم است.

«كالقبض في الهبة ونحوها والإجازة في الفضولي»، امور لاحق‌ه مثل قبض در باب هبه و نحو هبه و إجازة در باب فضولي، «لا يقتضي النهي عنها بقولٍ مطلق»، این «لا يقتضي» خبر آن «إن عدم ترتب» است، یعنی نهی از صحت به قول مطلق نباید کند، نباید بگوید: مطلقاً صحیح نیست، «إذ معنى صحة المعاملة شرعاً أن يترتب عليها شرعاً المدلول المقصود من إنشائه و لو مع شرط لاحق»، معنای صحت معامله و صحت شرعیه، این است که شرعاً بر معامله آن مدلولی که مقصود از إنشاء است مترتب شود، ولو با شرطی که بعداً می‌آید، صحت یعنی این که گفت: «بعت» و آن که گفت: «إشتريت» لغو نباشد، ولو این که اگر بخواهد تام و تمام باشد، نیاز دارد به این که بعداً إجازة هم بیاید.

«و عدم بناء المتعاملين على مراعاة ذلك الشرط لا يوجب النهي عنه إلا مقيداً بتجرده عن حقوق ذلك الشرط»، حال اگر متعاملین بخواهند بیع را بنحو منجز واقع کنند، یعنی با بیع فضولی قبل از این که از مالکش بخرد، بخواهد با مشتری بیع را بنحو منجز و مسلم منعقد کنند، این موجب نمی‌شود که از این بیع به نحو مطلق نهی کنیم و شارع باید بفرماید: اگر بعداً اجازه نباید باطل است، که مقید به تجرد بیع از حقوق این شرط است. «فقصدهم ترتب الملك المنجز على البيع قبل التملك»، قصد متعاقدين ترتب ملکیت منجز بر بیع قبل از تملک است، یعنی قبل از این که با بیع مالک شود، ترتب منجز هم یعنی، «بحيث يسلّمون الثمن و يطالبون المبيع»، ثمن را تسلیم و مبيع را مطالبه کنند، «لا يوجب الحكم عليه بالفساد»، که این موجب حکم به فساد این بیع نمی‌شود، یعنی باید شارع بفرماید: اگر اجازه آمد صحیح است و اگر اجازه نیاید باطل است.

بعد فرموده: «فالإنصاف: أن ظاهر النهي في تلك الروايات هو عدم وقوع البيع قبل التملك للبائع و عدم ترتب أثر الإنشاء المقصود

منه عليه مطلقاً حتّى مع الإجازة»، که بنابراین در اللهم إلا أن يقال فرموده‌اند که: انصاف این است که ظاهر نهی در این روایات، این است که بیع قبل از تملک برای بایع واقع نمی‌شود و اثر انشائی که از آن قصد شده، مطلقاً بر آن بیع ترتب پیدا نمی‌کند، یعنی حتی همراه اجازه، که تفسیر برای مطلقاً است.

پس این بیع برای بایع صحیح نیست، اما صحّت این بیع برای خود مالک، از محل بحث خارج است و به بیع فضولي معروف بر می‌گردد، «و أمّا صحّته بالنسبة إلى المالك إذا أجاز فلأنّ النهي راجع إلى وقوع البيع المذكور للبائع»، و اما صحّت این بیع نسبت به مالک، اگر اجازه داد، به خاطر این است که در این روایات، نهی از وقوع بیع برای بایع است «فلا تعرّض فيه لحال المالك إذا أجاز، فيرجع فيه إلى مسألة الفضولي»، و تعرضي در آن نسبت به حال مالک، اگر اجازه داد، نیست، که در این فرض باید به مسئله‌ی فضولي رجوع کرد، یعنی اگر گفتیم: بیع فضولي اگر مالک اجازه داد صحیح است، در اینجا هم اگر مالک اجازه داد، برای او صحیح است و اگر گفتیم: بیع فضولي، ولو مالک هم اجازه دهد، صحیح نیست، برای خود مالک هم واقع نمی‌شود، در اینجا هم همین حکم را پیدا می‌کند.

«نعم، قد يחדش فيها: أنّ ظاهر كثير من الأخبار المتقدمة، ورودها في بيع الكليّ»، بله در این روایات خدشه وارد می‌شود به این که ظاهر کثیری از اخبار گذشته، - که مراد از این کثیر، سه روایت از آن پنج روایت است، غیر از دو روایت یحیی و خالد - در این است که در مورد بیع کلی وارد شده است، «و أنّه لا يجوز بيع الكليّ في الذمّة ثمّ اشتراء بعض أفرادها و تسليمه إلى المشتري الأوّل»، که بیع کلی در ذمه جایز نیست، که بایع کلی را بفروشد و بعد بعضی از افرادش را بخرد و آن را به مشتری اول تسلیم کند، «و المذهب جواز ذلك و إن نسب الخلاف فيه إلى بعض العبائر»، یعنی این روایات می‌گویند: چنین بیع کلی صحیح نیست، در حالیه است مذهب امامیه بر جواز چنین بیعی است، ولو این که خلاف در صحت بیع کلی به بعضی نسبت داده شده، که مخالفت کرده‌اند و آن نسبت هم به ظاهر بعضی از عبارات است، «فيقوى في النفس: أنّها و ما ورد في سياقها في بيع الشخصي أيضاً كروايي يحيى و خالد المتقدمين أريد بها الكراهة»، حال که این روایات دچار این خدشه شد، از این روایات و از آنچه که در سیاق این روایات در بیع شخصی وارد شده، مثل دو روایت یحیی و خالد، کراهت اراده شده، یعنی نهی در این روایات را باید بر کراهت حمل کنیم، «أو وردت في مقام التقيّة»، و یا در مقام تقیه وارد شده است.

هر جا که بخواهیم روایتی را بر تقیه حمل کنیم، مهمترین شرطش این است که باید بر طبق این روایت فتوای لا اقل جمعی از علمای عامه باشد، و إلا اگر یک روایتی را بر تقیه حمل کنیم و هیچ کدام از علمای عامه آن نظر را نداشته باشند، این لغو و غلط است. «لأنّ المنع عن بيع الكليّ حالاً مع عدم وجوده عند البائع حال البيع مذهب جماعة من العامة»، حالاً یعنی نقداً و نه نسبتاً که آنها هم بیع کلی به نحو نسیه را قبول دارند، اما بیع کلی به صورت نقد را که همین الآن باید به او بدهد، در حالی که مبیع نزد بایع در زمان بیع نباشد، منع کرده‌اند و این منع هم مذهب جماعتی از عامه است، «كما صرح به في بعض الأخبار مستندين في ذلك إلى النهي النبوي عن بيع ما ليس عندك»، که در این منع هم به نهی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد شده که فرمودند: «لا تبع ما ليس عندك» استناد کرده‌اند. دوباره از این موهن برگشته‌اند.

توصیه‌ای در باب اجتهاد

ما باید روش اجتهاد را از مرحوم شیخ (ره) یاد بگیریم، که یکی از نکاتی که انسان حس می‌کند و بعینه می‌بیند، این است که شیخ (ره) آنقدر این طرف و آن طرف می‌رود، تا نفسش بر یک مطلب استقرار پیدا کند، که این هم خیلی مهم است که انسان بین خودش و خدا، ذهن و فکر و نفسش بر یک مطلب استقرار پیدا کند.

این که انسان روایتی را معنا کند، آیا بلافاصله می‌تواند بر طبق این معنایی که برای روایت کرده، فتوا دهد؟ شیخ (ره) مادامی که

استقرار پیدا نکرده، فتوا نمی‌دهد.

اول روایت را یک جور معنا کرده، بعد با اللهم إلا أن يقال از آن معنا برگشته و بعد فرموده: إنصاف این است که در بطلان بیع ظهور دارد، بعد هم دوباره خدشه‌ای بر این روایات وارد کرده و حال دوباره مجدداً بررسی می‌کند که آیا بر این خدشه می‌توانیم اعتماد کنیم؟ که فرموده‌اند: نه، این قابل اعتماد نیست.

گاهی سؤال می‌کنند که انسان در چه صورت می‌تواند بفهمد که خودش، قدرت بر استنباط دارد یا نه؟ بعد از این که مبنا و مبانی اصولیه و فقهیه را پیدا کرد، قدرت بر تجزیه و تحلیل روایات و ادله پیدا کرد، ذهنش به سمتی استقرار پیدا می‌کند، که در این صورت می‌شود مجتهد، و إلا اگر فقیه‌ی پیدا کردید، که دلیل و نظریات دیگران را بتواند بیان و ردّ کند، اما خودش نتواند به یک نظری برسد، این را که نمی‌توانیم بگوییم مجتهد است.

اجتهاد یعنی این که انسان قدرت تجزیه و تحلیل داشته باشد و در آخر هم بتواند حکم واقعی را کشف کند. البته بعضی از مسائل هم بسیار مشکل است و این چنین نیست که بگوییم: در هر مسئله‌ای باید ذهن انسان استقرار پیدا کند، گاهی هیچ چاره‌ای ندارد غیر از احتیاط، که باید احتیاط کند.

«لكن الاعتماد على هذا التوهين في رفع اليد عن الروايتين المتقدمتين الواردتين في بيع الشخصي و عموم مفهوم التعليل في الأخبار الواردة في بيع الكليّ، خلاف الإنصاف»، اعتماد بر این تضعیف و توهینی که برای روایات آوردیم، که بنا بر آن بگوییم: آن دو روایت در سیاق آن سه روایت است و اگر آن سه روایت را حمل بر تقیه کردیم، باید این دو را هم حمل بر تقیه کنیم، که رفع ید کنیم از این دو روایت و همچنین رفع ید از عموم تعلیل وارده در اخبار، که «إنما البيع بعد الإشتراء»، که مفهومش این است که بیع قبل از اشتراء باطل است و این مفهوم عمومیت دارد، یعنی اعم از این است که آن بیع نسبت به بیع کلی باشد، یا بیع شخصی، که شیخ(ره) فرموده اگر بخواهیم هم از آن دو روایت گذشته و هم از عموم مفهوم تعلیل وارده در اخبار رفع ید کنیم، این خلاف انصاف است، «إذ غاية الأمر حمل الحكم في مورد تلك الأخبار و هو بيع الكليّ قبل التملك على التقية»، برای این که نهایتش این است که می‌گوییم: نسبت به بیع کلی بر تقیه حمل کنیم، «و هو لا يوجب طرح مفهوم التعليل رأساً»، اما نمی‌توانیم به طور کلی تعلیل «إنما البيع بعد الإشتراء» را کنار گذاریم.

پس شیخ(ره) فرموده: نهایت امر این است که در این روایات، موردش را که عبارت از بیع کلی است، بر تقیه حمل می‌کنیم، اما تعلیل را کنار نمی‌گذاریم و از تعلیل در بیع شخصی استفاده کرده و می‌گوییم: در مال شخصی «إنما البيع بعد الإشتراء» جریان دارد، برای این که این تعلیل قانونیت دارد، پس مورد را بر تقیه حمل می‌کنیم، اما تعلیل را کنار نمی‌گذاریم.

«فتدبر»، این را بعضی گفته‌اند: اشاره به یک اشکالی دارد و بعضی هم گفته‌اند که اشاره به دقت دارد.

اشکال این است که این تبعیض در حجّت می‌شود، یک دلیل و روایت داریم، مثل روایت معاویه بن عمّار، که مورد روایت را که بیع کلی است، بر تقیه حمل کنیم، یعنی این روایت در مورد خودش حجیت ندارد، اما به مفهوم ذیل روایت که تعلیل آورده اخذ کنیم، این می‌شود تبعیض در حجیت، یعنی مقداری از روایت را کنار گذاریم و بقیه را قبول کنیم، که تبعیض در حجت هم صحیح نیست.

«فالأقوى: العمل بالروايات و الفتوى بالمنع عن البيع المذكور»، أقوى عمل به روایات و فتوای به منع از بیع مذکور است، که بگوییم: بیع مذکور باطل است.

بعد فرموده: «وَمَا يُؤَيِّدُ الْمَنَعَ مِضافاً إِلَى مَا سَيَأْتِي عَنْ التَّذَكُّرَةِ وَالمُخْتَلَفِ مِنْ دَعْوَى الْإِتِّفَاقِ»، در اینجا دو مؤید برای منع آورده؛ یکی این است که علامه(ره) در تذکره و مختلف ادعای اجماع بر بطلان کرده‌اند، و مؤید دوم هم «روایة الحسن بن زیاد الطائي الواردة في نكاح العبد بغير إذن مولاه»، روایت حسن بن زیاد طائی است که در مورد نکاح عبد بدون اذن مولا است، که «قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: إني كنت رجلاً مملوكاً فتزوّجت بغير إذن مولاي ثمّ أعتقني بعد، فأجدد النكاح؟»، عبدي بدون اذن مولایش نکاح کرده و بعد از نکاح، مولا این عبد را آزاد کرده، حال عبد از امام(علیه السلام) سؤال می‌کند که بعد از این که مولا من را آزاد کرد، آیا عقدم را با آن زن دوباره مجدداً بخوانم و یا نیاز به تجدید ندارد؟

«فقال: علموا أنّك تزوّجت؟ قلت: نعم، قد علموا فسكتوا و لم يقولوا لي شيئاً. قال: ذلك إقرار منهم، أنت على نكاحك .. الخبر»، سؤال می‌کند که آیا مولا دانستند که ازدواج کردی؟ مرد جواب می‌دهد که بله می‌دانستند و ساکت شدند و به من حرفی نزدند، امام(علیه السلام) هم فرمودند: همین که دانستند و ساکت شدند، إقرار و إمضاء برای تو است لذا نیاز به نکاح جدید نداری و بر همان نکاح سابق باقی هستی.

مرحوم شیخ(ره) فرموده: به نظر ما این روایت مؤید بر بطلان در ما نحن فيه است، که چرا امام(علیه السلام) استفسال و سؤال کرد که آیا بعد از این که ازدواج کردی، آیا آنها بر ازدواج تو آگاهی پیدا کردند یا نه؟ اما در ما نحن فيه بایع مال را فروخته و بعد رفته از مالک خریده و می‌خواهد اجازه کند، اینجا هم عبد بدون اذن مولا نکاح کرده و بعد مولا او را آزاد کرده، که این آزاد کردن، مثل همان است که مال را از مالک اصلی بخرد، حال که عبد را آزاد کرده، امام(علیه السلام) نگفته اگر بعد از این که آزاد شدی، نکاح سابق را اجازه کردی، درست است و اگر اجازه نکردی درست نیست، امام(علیه السلام) نیامدند نسبت به عبد این سؤال را بکنند، بلکه سؤال کردند که آیا آن موقعی که تو ازدواج کردی، آیا مولا علم به ازدواج تو داشت و ساکت شد یا نه؟ عبد هم می‌گوید: بله، پس معلوم می‌شود آنچه که دخالت دارد دیگر نظر خود این عبد نیست.

«فإنّها ظاهرة بل صريحة في أنّ علّة البقاء بعد العتق على ما فعله بغير إذن مولاه هو إقراره المستفاد من سكوت»، در حالی که در ما نحن فيه آنچه که می‌خواهیم بگوئیم دخالت برای صحت دارد، اجازه‌ی بایع فضولی است. اگر این مسئله هم مثل ما نحن فيه بود، باید بگوئیم که: بعد از این که عبد آزاد شد، خودش آن نکاح قبلی را اجازه کند. پس این روایت ظاهر است بلکه صریح است در این که علت بقاء، یعنی این که نیاز به نکاح جدید ندارد بعد از عتق، إقرار مولاست، که از سکوت او استفاده می‌شود، «فلو كان صيرورته حرّاً مالکاً لنفسه مسوّغةً للبقاء مع إجازته أو بدونها لم يحتج إلى الاستفسال عن أنّ المولى سكت أم لا؛ للزوم العقد حينئذٍ على كلّ تقدير»، اگر همین مقدار که حرّ شد و مالک خودش شد، مسوغ برای بقاء باشد، حال با اجازه یا بدون اجازه، که این اشاره به همان اختلافی دارد که در ما نحن فيه داریم، که در «من باع شيئاً ثم ملكه و أجاز» بعضی گفته‌اند: اگر اجازه داد صحیح است و بعضی هم گفته‌اند: نیاز به اجازه ندارد و آن معامله قبلی تمام می‌شود.

اگر این ملاک بود، دیگر احتیاج نداشت به این که امام(علیه السلام) استفسال کند از اینکه آیا مولا سکوت کرد یا نه؟ چون عقد، چه مولا ساکت شود و چه نشود، وقتی این عبد آزاد شد، خود به خود لازم می‌شود، حال یا با اجازه‌ی عبد و یا بدون اجازه‌ی عبد.

این خلاصه‌ی استشهادی است که شیخ(ره) در اینجا آورده و این روایت را مؤید قرار داده‌اند. حال این که چرا روایت مؤید است؟ نکته‌ای دارد که ممکن است مراد امام(علیه السلام) که استفسال کرده فرمودند: «سکت أم لا» این است که آیا مولا ردّ کرده یا نه؟ چون در مسئله‌ی «من باع شيئاً ثم ملكه»، اگر قبل از این که بایع مالک شود، مالک اصلی معامله را ردّ کرد، معامله از بین می‌رود و گفتیم که: اجازه بعد از ردّ به درد نمی‌خورد.

وصلَّى الله على محمد و آله الطاهرين